

Unit 21 book 3

عادت کرده

وقتی به چیزی خو می کنید ، یعنی به آن را عادت می کنید.
پدربزرگ عادت دارد هر روز روزنامه بخواند.

تصدیق کردن

تصدیق این است که بگوییم چیزی درست است.
با استفاده از یک نمودار ، مالکوم موفقیت شرکت را تأیید کرد.

متحیر

اگر کسی متحیر شود ، بسیار متعجب یا شوکه شده است.
من حیرت کردم وقتی خرگوش زنده را از کلاه خود بیرون آورد.

کوبیدن

کوبیدن ضربه زدن به چیزی برای ایجاد صدا است.
طبل زن هنگام رژه رفتن در طبل خود زد.

طایفه

قبیله گروهی از اقوام یا دوستان است.
طایفه لی هر ساله برای جشن سال نو دیدار می کنند.

کم نور

وقتی چیزی کم نور باشد ، نور زیادی نمی دهد.
کار در یک اتاق کم نور برای چشم شما مضر است.

تاکید

تأکید توجه یا اهمیت ویژه ای است.
دانش آموزان تأکید ویژه ای بر فصل 4 دارند زیرا در آزمون خواهد بود.

افسانه

افسانه داستان کوتاهی است که درس می آموزد.
در افسانه لاک پشت و خرگوش ، درس در رابطه با پایداری است.

ضیافت

جشن برای بسیاری از افراد یک وعده غذایی بزرگ است.
در روز شکرگزاری ، از یک جشن فوق العاده در کنار خانواده ام لذت می برم.

درخشش

درخشش ساختن نوری نرم است.
شعله کوچک به آرامی درخشید.

تو خالی

وقتی چیزی تو خالی باشد ، فضای خالی در آن وجود دارد.

نی ها تو خالی هستند ، بنابراین مایع می تواند از طریق آنها جریان یابد.

غریزه

غریزه شیوه طبیعی رفتار افراد است بدون اینکه به آن فکر کنند.
گرچه ها به دلیل غریزه موش ها را شکار می کنند.

مفصل

مفصل محلی از بدن است که استخوان ها مانند زانو به هم می رسند.
دو استخوان مهم در پای شما در اتصال زانوی شما قرار می گیرند.

نشت

نشت به معنای عبور مایعات یا گاز از طریق نقص است.
لوله از بسیاری از نقاط نشتی دارد.

پزشک

پزشک دکتر است.
پزشک گفت اگر داروهایم را بخورم حالم بهتر می شود.

فدا کردن

فدا کردن چیزی ارزشمند این است که آن را رها کنید تا چیز دیگری بدست آورید.
والدین او برای رفتن به دانشگاه هزینه های زیادی را فدا کردند.

سفت

وقتی چیزی سفت باشد ، به سختی می توان آن را جابجا کرد.
پرنده روی شاخه سخت درخت ایستاده بود.

لمس کردن

لمس کردن این است که دست را روی چیزی حرکت دهیم.
او گونه اش را نوازش کرد تا ببیند چیزی روی آن وجود دارد یا نه.

غم انگیز

وقتی چیزی غم انگیز باشد ، با مرگ و رنج در ارتباط است.
هوایما در یک حادثه دلخراش سقوط کرد.

آهنگ

نوا آهنگ است.
دانش آموزان نوای آشنایی را برای مخاطبان پخش کردند.

پیرمرد با دست انداز

صورت پیرمردی برجستگی بزرگی داشت. او نزد بهترین پزشک شهر رفت. او خبر غم انگیزی به پیرمرد داد: "من نمی توانم کاری انجام دهم. شما باید به آن عادت کنید."

یک روز پیرمرد به جنگل رفت. ناگهان نور کم شد. قرار بود باران ببارد. بنابراین او یک درخت تو خالی پیدا کرد که زیر آن بنشیند. آب باران کمی نشت کرد اما جای دیگری نبود که بتواند صبر کند.

وقتی باران قطع شد ، مفاصلش از نشستن احساس سفتی کردند. ناگهان ، او آهنگی را شنید که از دور می آمد. در بسیاری از افسانه ها گفته شده که هیولاها در جنگل زندگی می کنند. هرچند هیچ کس نمی تواند صحت این داستان ها را تأیید کند. هنوز هم ، غرایز او به او گفتند که چیزی آنجاست. او دورتر به جنگل راه افتاد. سپس دید آتشی درخشان است. او با دیدن قبیله ای از هیولاها متحیر شد. آنها جشن بزرگی داشتند و بر طبل می کوبیدند.

پشت درختی ایستاد و آنها را جاسوسی کرد. سپس رهبر پرسید ، "بهترین رقصنده اینجا کیست؟"

"من!" مرد فریاد زد ، از پشت درخت آمد. او شروع به رقصیدن کرد. وقتی کار او تمام شد ، رهبر گفت ، "من می خواهم هر شب برقصی. برای اطمینان از بازگشت شما ، چیزی را که دوست دارید حفظ می کنم."

"خواهش می کنم دمل من نگیر" "من نمی توانم آن را فدا کنم. موفق باشید!" او با اشاره به تأکید ، فریاد زد.

هیولاها توافق کردند که مجبورند دست دمل او را بگیرند. بعد از این کار ، مرد صورتش را نوازش کرد تا مطمئن شود از بین رفته است. او آنها را فریب داده بود! او هرگز برنگشت و دیگر مجبور نبود نگران دملش باشد.